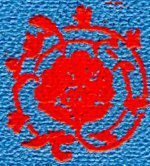




مکتبہ اسلامیہ



هدیه به خانم زاله علیزاده میرین کلام
از کارستان شعبه نشر - طای
آسیبونی در عرفان
شکر دوستان

۲۵ ژانویه ۱۹۸۸

شرکتی زاله در صنعت

۱۳۹۱/۱۵۴

چو مرد گریه کند...

چو مرد گریه کند، نعره میکشد توفان،
 چو مرد گریه کند، خنده میکند شیطان.
 چو اشک مرد بریزد، ستاره میسوزد
 چو مشعل دل من.
 ز شوق بر سر ویرانه‌ها بخواند جغد،
 ز عیش در دل ظلمت بر قصد اهریمن،
 چو مرد گریه کند در برابر دشمن.
 ز قبرها بدر آیند مرده‌های قرون،
 کنند زاری و شیون ز چاکهای کفن
 چو اشک مرد بریزد بروزگار شکست،
 ز ترس جان
 و ز بیم ناتوانی تن.
 صفای چشمه صبح بهار را دارد
 چو مرد گریه کند از غم مقدس عشق،
 چو مرد گریه کند گوشه‌ای بیاد وطن
 چو مرد گریه کند مثل شمع نورافشان،
 ز شوق شادئی انسان و در غم انسان.

ای باد شرطه

«کشتی نشستگانیم، ای باد شرطه، برخیز،
 باشد که باز بینیم دیدار آشنارا».

ای باد شرطه برخیز، برخیز پر تلاطم،
بر بادبان درآویز، بکشای راه مارا.
کشتی شکسته گانیم، در نیمه راه دریا
گرد سکوت ایام بر رویمان نشسته.
چشمان ما بسوی آن ساحل پر امید،
جانها بر انتظار و دلها ز صبر خسته.
ای باد شرطه برخیز، توفان آتشین شو!
روشن کن از شرارت فانوس موج هارا.
در کام آب و آتش مارا به جنبش آور،
باشد که باز بینیم دیدار آشنارا.

دریادلان

من اشک کوه را شب مهتاب دیده‌ام،
فریاد سنگ و خنده دریا شنیده‌ام.
من عشق را به پرده صدرنگ دلپذیر
با پاکی سحر به تماشا نشسته‌ام.
در چشمه‌سار نور سپید ستاره‌ها
با شستشوی خویش ز هر رنگ رسته‌ام.

من شعر را ز خنده شیرین کردکان،
من نغمه را ز رقص لطیف نسیم صبح،
ایثار را ز سینه پرشیر مادران،
آزادگی ز گوشه تاریک کلبه‌ها،
بی‌تابی از شیان شرربار انتظار،
بخشایش از زمین و شکوفانی از بهار،

بگرفته‌ام که دسته‌گلی ارمغان کنم،
بر هر که او، به راه رهائی است پایدار.

من بانگ کوه و نغمهٔ دریا شنیده‌ام،
دریادلان سخت‌تر از کوه دیده‌ام!

بانگ سحر

با آن که جانم عاشق کوه بلندست،
با صد هزاران سال، عمر استوارش،
هرگز نمی‌خواهم که يك دم کوه باشم،
بی شادی و اندوه باشم.
کوه خموش پای دربند،
محروم از آزادی پرواز پرنده است.
باد بهاران در وزش‌ها،
امواج دریا در جهش‌ها،
آن گوهر والای انسانی ما
در جنبش سازنده زنده است.
هر صبحدم، وقتی که خورشید فروزان،
سر برکشد از دامن آبی آفاق،
هر ذرهٔ زرین و هر تار طلائیش
يك گل زند بر سینهٔ خاك.
بانگ سحرگاهان به گوش آید ز هر سو:
بیدار شو، انسان
که بیدارند افلاك!..

سوگند

به روشنائی نیلوفران آبی صبح،
به شب نشینی خاموش بیشه در مهتاب
به بیقراری ماهی،
به پاکبازی آب.

به شرم عشق شرربار دختر شرقی،
به رنج مادر شب زنده‌دار چشم‌براه.
به بیگناهی کودک،
به دردمندی پیر.

به آرزوی بزرگی که رفته در دل خاک؛
به پایداری مغرور پهلوان اسیر،
به رنج و حسرت - این ارث نسل محرومان
به سربلندی وارستان سنگر رزم،
به روح شعله‌ور عاشقان آزادی:
به نقشهای الفبا،
به ارزش دانش،

به جاودانی شعر و به پاکتی آتش
به خوشه‌های طلائی گندم صحرا؛
به ذات کار که زاینده توانا نیست.
ز ظرف سنگی تا کشتی فلک‌پیما
به آسمان بلند،

به این همه ز ره صدق میخورم سوگند،
که آخرین نفسم را کنم نثار رهی
که کاخ‌های ستم را بیفکنند بر خاک
و دست‌های بشر را بهم دهد پیوند.

برای تو

من برای تو شعر میگویم
تو که صدها هزار انسانی،
تو که با مهر خود برافرازی
مشعل واژه‌های شعرم را.
گر نبودی تو تکیه‌گاه دلم،
من چه آواره بودم تنها!

آسمان را و اخترانش را
دشت فیروزفام پرماس،
ماه و خورشید و کهکشانش را
وان فضاهاى بیکرانش را -
من برای تو دوست میدارم،
تو که صدها هزار انسانی.

شب صحرا و صبح دریا را،
چهره‌های نجیب زیبارا،
روح روشنگر توانارا،
هرچه نعمت بود در این دنیا
وان چه خوشبخت میکند مارا -
من برای تو و شما خواهم
که هزاران هزار انسانید.
دست‌ها مان که تشنه مهر است
حلقه‌های طلائی پیمان،
ما بهم میدهیم و میکوشیم
که برانیم جنگ را ز جهان.

شده تاریخ قرن خونالود
ای مؤرخ، بدترین واژه‌های نفرت‌را
از لغتنامه‌ها بگیر و بده
شرح ویران‌گران دنیارا،
شرح آنها که میبرند به گور
لعنت نسل‌های فردارا ...

من برای تو صلح می‌خواهم،
تو که سازنده جهان هستی
تو که هر گوشه زمین باشی،
فکر آینده جهان هستی!

شعرم سر نوشت من است

من هیچ‌گاه یک شاعر بزمی نبودم
تا نغمه پردازی کنم،
یا با سخن بازی کنم،
یا دختر اندیشه‌ام را
در رقص آرم با ترانه
آن‌گاه شادی و شگفتی آفرینم شاعرانه.

از کودکی تا یاد دارم
بودست شعرم سرگذشتم، سرنوشتتم،
غمها و شادی‌های خویش و دیگران را
در دفتر تنهایی‌ام گاهی نوشتتم
بی هیچ‌گونه انتظاری.

من هیچ که باران نبودم
تا دشت‌های تشنه‌را سیراب سازم،
تا کاروان خسته‌را آبی ببخشم،
تا گلشن پژمرده‌را شاداب سازم،
تا ابر را جاری کنم در جویباری.

من شبچراغ روشن دریا نبودم
تا کشتی گمگشته‌را آرم به ساحل،
من هیچ که شعری نگفتم
بی خواهش دل.

شب‌ها که ملیون‌ها ستاره
تا صبح بالای سرم بود،
شعرم به سوی آسمان بال و پرم بود.

روزان غوغا

در جنگ جباران و جلادان دوران
شعرم سلاح و سنگرم بود،
شعری که باشد سرنوشتتم.

پرونده‌ام با این سخن باز است و بسته،
یک عمر من از نام گمنامان نوشتم.

تو شاعری

تو شاعری،

پیمبر امیدها و رنج‌ها،
ستیغ سر کشیده سوی آسمان.

عریو موج بحر بی کرانه‌ای،

توئی کلید گنج‌ها

زبان باز مردمی

تو ناله‌ای - تو نغمه‌ای،

ترانه و ترنمی.

تو وارث خزائن گذشته‌ای،

تو شاعر نو آوری.

تو پیشتاز پرغرور روز و روزگار نو،

به باغ هر بهار نو -

جوانه‌ای.

نهیب خشم آتشین بردگان،

حماسه‌ساز سنگری،

صدای عدل و راستی - سرود عصر تازه‌ای.

تو یادگار نسل‌های رفته‌ای،

تو افتخار نسل‌های دیگری،

پیام پرشکوه ما به عصرهای بهتری.

تو حافظ زمانه‌ای،

تو شاعری،

پیمبری،

تو پیک جاویدانه‌ای.